

هر حقیقتی ، افسانه بودنش را پنهان میسازد . همیشه مسئله اینست که کسیکه حقیقت را میگوید و تعلیم میدهد ، به چه هدفی و قصدی حقیقت را میگوید و تعلیم میدهد ؟ او از حقیقتی که تبلیغ میکند ، و مردم را به آن دعوت میکند ، چه در نظر دارد ، چه میخواهد ؟ چه سائقه ای نهفته از خود او ، او را به گفتن حقیقت و دعوت کردن به حقیقت و آموختن میراند یا میکشاند ؟ او از روشنگری مردم ، او از آموختن معرفت به مردم ، چه میخواهد ، یا چه سائقه ای نهفته او را به روشنگری مردم میراند یا میکشاند ؟ روشنگر یا معلم و منادی حقیقت ، فوری با خدمتگذار به جامعه یا طبقه یا مردم یکی دانسته نمیشود . مسئله این نیست که حقیقت ، از دهان و قلم هرکس که برآید ، باید پذیرفت ، بلکه مسئله اینست که حقیقتگو ، با گفتن حقیقتش به ما ، قدرت بر ما و مرجعیت برای تنظیم سراسر زندگی ما ، و حق داوری همه اعمال و افکار ما را میخواهد ؟

اگر علم ، قدرست ، پس در بیان هر حقیقتی ، يك قدرت نهفته و ناپیدا هست که باید از آن هراس داشت . حقیقت که باید ما را از فریفته شدن ، از مشتبه سازی ، از بدام افتادن دور دارد ، خودش دام و فریب است ، و ما را به اشتباه میاندازد . چون ما را بیخبر از خود ، در حیطه قدرت خود در میآورد ، و ما نمیتوانیم خود را از چنگ قدرت او دیگر برهانیم . هر حقیقتی که قدرت میخواهد ، ما را میفریبد ، ما را به اشتباه میاندازد ، و در حین رهانیدن از دامی ، بدام خود میاندازد .

رند ، انسانست که در اثر اینکه باور دارد که همه حقایق و معارف و ، فریب و افسانه های افسونگرند ، میتواند افسون را از هر افسانه ای بزداید . او هیچ حقیقتی نمی یابد که افسانه نباشد ، و فقط با جدا ساختن این افسونگری از حقیقتست که ساختار افسانه بودنش را پدیدار میسازد . جهان انسان که جهان حقیقتست ، یکباره میسوزد ، و فقط خاکستری از افسانه های بی افسون ، باقی میماند . حتی زندگی ، که نقطه مقابل همه افسانه هاست و باید چیزی جز افسانه باشد ، جز افسانه افسونگر بیش نیست .

عقل خندان و سرخوش معرفت خندان

در عیب و خرده گیری ، در عقاید و ادیان و ایدئولوژیها و دستگاههای اخلاقی ، مقصود ، « حاکم و غالب ساختن يك حقيقت يا يك معيار يا يك ایده آل » هست . عیب گرفتن از يك فرد ، برای نشان دادن کوتاهیها و بالاخره ضعف او ، برای پابستگی تمام و مدام به آن حقیقت است . در واقع ، کوشش برای نگریختن از دام ، و ماندن در دام ، و پذیرش دام به عنوان حقیقت و آزادیست . عبوس بودن و طعنه و نیش زدن ، و با نظر تحقیر نگرستن ، ورسوا و ننگین ساختن ، برای ایجاد همین فشار و قدرت میباشد .

رند در بذله گوئی ، عیب دیگری را خنده دار و خنده آور میسازد ، ولی آنطور خنده آور میسازد که دیگری نه تنها آنرا تحمل کند ، بلکه خودش هم از آن بخنده آید . در بذله ، لبه تیز عیب گیری ، بسوی شخصی که عملی خلاف میکند بر آئیش را خبر نمیدهد . مسئله عیب گیری برای رند ، هدفی دیگر دارد . او نمیخواهد يك عقیده یا دین یا ایدئولوژی را که او افسانه میداند ، حاکم سازد ، بلکه او میخواهد درست فرد را از زیر این حاکمیت بدر آورد . او را از افسون این افسانه برهاند . او هیچگاه به هوای آن نیست که افسانه را نابود سازد . عیب و ضعف هرکسی ، عیب و ضعف او در برابر آن عقیده و دین و ایدئولوژیست . تا موقعی که آن عقیده و دین و ایدئولوژی ، حقیقت پنداشته میشود ، آن عمل ، عیب و ضعفست ، ولی وقتی ماهیت افسانه بودنش شناخته شد ، عیب و ضعف نیست ، حتی بیان فوران و آکنندگی زندگیست . آنچه در عیب ، عیبست ، همین تحمل این دو روئی در خود است که انسان بتواند بار سنگین و گران این دوروئی را بدوش خود بکشد .

و شکاف میان عمل و عقیده اش را بخود هموار کند . حاکمیت عقیده را
 برخورد ، با تحمل شکاف خوردگی ریا بپذیرد . عیب ریا ، ریا به
 عقیده نیست ، بلکه ریا به خود است . او خیانت به عقیده
 و دین نمیکند ، بلکه خیانت به خود ، خیانت به زندگی میکند . او هست که
 باید بار سنگین ریا را بکشد ، و زندگیش را بخاطر حکومت و قدرت عقیده ،
 از هم پاره کند . رند میخواهد نشان بدهد که چه من ، چه تو ، چه دیگری ،
 وقتی در همین وضع تو قرار بگیریم ، همان کوتاهی و عیب و ضعف را داریم .
 مسئله ، مسئله تنش زندگی انسان با حکومت این افسانه ها بر زندگیست ، و
 رند و شیخ و پیر و محتسب و همه در این وضعیت ، برابرند . چون
 نیک بنگری ، همه تزویر میکنند . من از تو عیب نمیگیرم تا امتیاز و برتری
 خود را بر تو نشان بدهم ، بلکه ضعف و تساوی هر دو را در برابر یک معیار
 افسانه ای نشان میدهم . تا این افسانه بر ما حکومت میکند ، ما هر دو مزور
 و ریاکار و دورو خواهیم بود .

در واقع در برابر بذله ، این جوهر زندگی ، در آنکه مورد انتقاد قرار گرفته
 است پاسخ میدهد ، نه عقیده و دین و ایدئولوژی حاکم بر درونش . این گوهر
 او واکنش نشان میدهد ، نه آگاه بود دروغین او . او از بن وجودش که
 هنوز اصالتش را حفظ کرده است ، این تنش خود را با عقیده اش درمی یابد
 و بزندگی لبخند میزند . در اینجا نا آگاهانه ، تفوق عقیده و دین و ایدئولوژی
 در داوری بر زندگی را ، به کنار نهاده میشود .

گفت و خوش گفت : برو خرقة بسوزان حافظ

یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود ؟

حافظ از آنکه از او عیب میگیرد ، نه تنها غمناک و آزرده نمیشود ، بلکه
 آفرین هم به او میگوید که چه خوش گفته است . او به این آفرین نمیکند که
 « نهی از منکر و امر به معروف میکند » ، بلکه این تردستی و چالاکي و تیز
 فهمی او را در « قلب شناسی » میستاید . حافظ با این شناخت از عیب گیری
 ، تری و تازگی زندگیش را می یابد .

دی عزیزی گفت ، حافظ میخورد پنهان شراب

ای عزیز من ، نه عیب آن به که پنهانی بود ؟

دیگری میخواهد از حافظ عیب بگیرد و او را رسوا و ننگین سازد . او حتی او را با عنوان « عزیز من » میستاید و ارج می نهد ، و به او میگوید اگر می خوردن عیبست ، بهتر نیست پنهانی باشد . با کردن عیب در پنهان ، فلسفه امر به معروف و نهی از منکر ، که در هر عقیده و دین و ایدئولوژی بشیوه ای هست ، متزلزل و پوچ میگردد . چون اگر همه عیبشان را پنهانی بکنند ، نمیتوان امر به معروف و نهی از منکر کرد . آن عیب ، عیب نیست که پنهان ساخته میشود ، بلکه این عیب ، عیبست که او مجبور است ، هرکاری که برای برخورداری از زندگیست ، در پنهانی بکند .

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد
خطا و عیب پوشی ، کار بزرگیست ، و انسان میتواند با بزرگواری ، خطا و عیب خدا و حقایق و ادیان و را بپوشد و همه آنها را بی تقصیر و خطا و نقص بشمارد . بدینسان انسان ، وراء همه حقایق قرار میگیرد .

یا رب آن زاهد خود بین که بجز عیب ندید

دود آهیش در آئینه ادراک انداز

عیب بینی و عیب گیری زاهد، در اثر کمی حساسیتی است که در ادراک دارد . و این کمی حساسیت را از کجا آورده است ؟ نه از همان ایمان به عقیده و دینش ؟ عیب گیریش را نباید مهم گرفت و پاسخ آنرا داد ، بلکه باید در فکر آن بود که حساسیت میزان ادراکش بیشتر شود و تنگ بینی عقیدتیش را ازدست بدهد . عیب گیری ، نتیجه دید و معرفت اوست .

پیاله بر کفتم بند تا سحرگه حشر بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز
اگر رستاخیز با داورها و حسابرسیهایش چنان وحشت انگیز است ، نیاز بدان نیست که انسان در اینجا اطاعات دینی را بکند ، بلکه باید با شرابخواری خود را مست کرد تا هول رستاخیز از دل برود . ترس از رستاخیز باید در این دنیا باشد تا کسی ریا نکند . و کسیکه ریا میکند ، خود را چنان مست کرده

است که این هول را ندارد . و نکردن عملی یا عملی از روی ترس ، ارزشی ندارد . اینست که مفهوم رستاخیز ، افسانه ایست ، که تا وحشت را در این دنیا در دل موء من به آن ، افسون نکند ، دین ، آلت کسب منافع شخصی میگردد . ولی هول و ترس را میتوان با مستیهای گوناگون از دل زدود . رند با می که ذخیره دارد ، روز رستاخیز خواهد نوشید ، و وحشت افسانه ای رستاخیز را از دل خواهد برد . همچنین شیخ و زاهد با مستی از کامیابی در دامگذاری ، وجود قیامت را بکل فراموش میکند . درپیش چشم داور ، شرابی خواهد خورد که او منع کرده است و با چنین نافرمانی آشکارا در برابر داور ، یکراست به دوزخ فرستاده میشود . آیا چنین سخنی ، خندیدنی بودن افسانه رستاخیز را نشان نمیدهد ؟

آیا رند ، منتقد یا دانشمند یا فیلسوف یا پژوهشگر یا مبارز است ؟

به رند هیچگونه عنوانی نمیتوان داد . رند ، هیچگاه دست به ساختن يك دستگاه فکری یا فلسفی نمیزند . رند ، کاشگر در يك موضوع نیست . متخصص در يك علم نیست . رند ، روشنگر نیست که بخواهد مردم را با يك مشت ایده ها که يك ایدئولوژی پیشروش میخواند روشن سازد . رند ، هر دستگاهی فکری که بنام فلسفه یا علم یا تئوری عرضه شد ، دست میاندازد ، و آنرا مورد طنز و شوخی و مزاح قرار میدهد ، و به آنها پاسخهای چست و چالاک (فی البدیهه) میدهد . او معرفتی به کسی نمیدهد ، بلکه معرفتی که عرضه شده بی ارزش و خوار میسازد . او آنچه در يك دستگاه معرفتی ،

مورد یقین است و سخت به جد گرفته میشود (فکری گران شمرده میشود) ، پرسش انگیز و خنده آورو خنده دار میسازد . رند آنچه میگوید به شعر و ادب نزدیکتر است تا به معرفت و فلسفه .

رند ، لبخند زدن را بر قهقهه کردن ترجیح میدهد . کنایاتش ، بیش از آنکه نیش باشد ، قلقلک به خنده زیرلب است . از هیچ معرفتی و سیستمی و فلسفه ای و دینی ، انتقاد نمیکند یا نمیکوشد آنرا رد کند ، چون انتقاد کردن و رد کردن « به جد گرفتن آن » میباشد .

به آنچه غیر از زندگی است باید خندید . به جد گرفتن ، یا در معرفتی جد بودن ، گران ساختن زندگیست . آنچه به جد گرفته میشود ، زندگی کردن را سنگین و دشوار میسازد . اینست که تئوریهای بزرگ و دستگاههای فراگیر فکری (جهان بینی ها) و ادیان که حقیقتشان فراگیر است ، با جد گرفتن ، زندگی (جان) را گران و سنگین میسازند .

شک کردن ، خود خارش به جد گرفتن مسئله است . ازاین رو رند به چیزی شک نمیورزد . افسانه را موقعی جد میگیریم که مارا افسون کرده است ، افسانه سنگینی اش را از دوش ما بر میدارد ، وقتی ما آنرا جد نگیریم . با جد نگرفتن افسانه ، دیگر افسون نمیکند . جد ، هست که از افسانه ، حقیقت میسازد . به افسانه باید خندید ، نه آنکه در بحر اندیشه به آن فرو رفت . يك لبخند ، به يك دستگاه فکری عظیم ، برای سبك روحی و سبك جانی مفید تر است که طرح کردن مسئله حقیقت آن . او با يك نگاه در حقیقت ، افسانه می بیند و لبخندی میزند .

او بایك نگاه در نظم ، هرج و مرج و پریشانی و بیسامانی می بیند و لبخند میزند ، او در راه های مستقیم ، گمراهه و کج راه ها می بیند و لبخند میزند ، او در جد ترین چیزها ، خنده آورترین چیزها را می بیند و فقط لبخند میزند ، او در برابر گستردگی و تفصیل يك فکر ، يك نکته می بیند ، و برای رد کردن آن يك دفتر مینویسد ، بلکه با گفتن يك نکته کنایه آمیز ، از آن میگذرد .

مدعیان حقیقت ، خود پرستند

معتقدان به حقیقت ، همیشه به این نقطه میرسند که ، دعوی داشتن حقیقت یا « عینیت داشتن با حقیقت » یا دانستن حقیقت رامیکنند ، و همه اینها شکلی از « خود پرستی » است .

وقتی خود با حقیقت ، یکی شد یا حقیقت را دانست یا حقیقت را مالک و متصرف شد ، خود را بنام حقیقت میپرستد . وقتی خود ، حقیقت شد ، خود ، پرستیدنی میشود . تنها بدنبال منافع خود رفتن ، و یا تنها به فکر منافع و لذایذ خود بودن ، خودپرستی نیست ، بلکه وقتی خود و طبعاً منافع و لذایذش ، انطباق با حقیقت یافتند ، و خدمت به خود ، خدمت به حقیقت شد ، آنگاه خود ، پرستیده میشود . آنچه درخود پرستیده میشود همان حقیقت و خداست . تا انسان عین خدا یا حقیقت نشود ، خود را نمی پرستد . خودپرست ، یقین بخدا بودنش یا حقیقت بودنش دارد .

خطر ایمان به هر حقیقتی (دینی ، ایدئولوژی ، مکتب فلسفی ، به هر ایده آلی و اخلاقی) ، رسیدن به این مرحله است که انسان میان خود و حقیقت (میان خود و ایده آل ، میان خود و دین خود) نمیتواند مرزی تشخیص بدهد و آندو را ازهم جدا سازد ، بلکه همیشه یکی را با دیگری مشتبه میسازد ، همیشه یکی را عین دیگری میگیرد .

از سوئی خود را هیچ ، و از سوئی حقیقت را همه چیز ، میدانند ولی این خود ، در حقیقتست (در عقیده و دین و) که هیچ شده است ، به عبارت دیگر خود ، بیخبر از خود ، عین حقیقت شده است . از این رو ایمان به هر عقیده و دین و ایدئولوژی ، خود ، به مقام خود پرستی میرسد .

اگر حلاج آشکارا میگفت انا الحق ، هر مومنی به هر عقیده و دین و

ایدئولوژی ، بیخبر از خود ، یقین دارد که خود ، حقیقتست ، و خود پرستی ، نقطه چکادی هر ایمانیست . تا نتواند این عینیت میان خود و حقیقت را رفع کند ، تا نتواند این مشتبّه سازی خود با حقیقت را منتفی سازد ، خود پرست باقی خواهد ماند . وقتی امت یا ملت یا طبقه یا قوم یا نژاد یا خود را با حقیقت انطباق و عینیت میدهد ، امت پرست و ملت پرست و طبقه پرست و قوم پرست و نژاد پرست باقی میماند ، و همه اینها نوعی از خود پرستی هستند . از این رو رند میگوید :

با مدعی نگوئید اسرار عشق و مستی

تا بیخبر بمیرد ، در درد خود پرستی

مسلمان شدن ، معتقد (به هر ایدئولوژی و فلسفه و جهان بینی) شدن ، همیشه تلاش برای از میان برداشتن این فاصله و شکاف میان خود و آن عقیده و دین است . که در واقع هیچگاه امکان ندارد .

هر افسانه ای مارا افسون به یکی شدن با آن میکند ، تا افسانه بشویم و لی واقعیت زندگی ، هیچگاه نمیگذارد که این شکاف و فاصله بتامای از میان برداشته شود ، و افسون هیچ افسانه ای ، آنقدر نیست که بتواند این عینیت را بکمال ایجاد کند ، در حالیکه ما را چنان افسون میکند که میانگاریم با او یکی شده ایم . زندگی ، همیشه دربرابر عینیت یافتن با هر افسانه ای ، ایستادگی میکند . حقیقت برای انسان همیشه این قدرت افسونگرانه را دارد ، که خود او را به مقامی میرساند که پرستیده میشود .

انسان بدنبال حقیقتست تا خود پرستیدنی بشود ، تا خدا بشود ، تا تجسم ایده و ایده آل بشود . خود ، حقیقت را میجوید تا با آن یکی شود ، و پرستیدنی بشود . نفی و زدودن و خوارشمردن خود ، فقط گامی پنهانی در همین راهست . جاذبه حقیقت (افسانه) ، پیامد سائقه انسان به پرستش خود است . در حقیقت چیست که ارضاء خود پرستی مارا میکند و خود پرستی را به او جش میرساند ؟

ریا ، ایجادِ « ارزش اضافی » میکند

در گذشته ، تصویری که « تصرف و غصب روان و فکر و احساسات دیگری » را در اذهان مجسم میساخت ، تصویرِ « صید کردن » بود . شکاری که صید میشد به مالکیت شکارچی در میآمد ، و اختیار و قدرت تام در باره او داشت . از این رو نیز ، مرغ زیرکِ حافظ ، میکوشد هیچگاه بدام نیفتد ، چون میداند ، شکارچی به او هیچگونه رحمی نخواهد کرد .

ریا ، دامگذاری برای تصرف کردن روان و فکر و احساسات و اراده و عمل (طبعاً کار) دیگریست . در واقع ریاکاری ، هدفِ « حاکمیت بر دیگران » و « مالکیت و تصرف احساسات و عمل و کار و اندیشه دیگران » را دارد . در عمل برای خدا ، انسان نشان میدهد که « به تمامی از خود گذشته است » ، و هیچ عملی برای خود نمیکند ، ولی زاهد میداند که با کردن چنین عملی ، تنها رابطه داد و بستد با خدا پیدا نمیکند ، بلکه در هر عمل دینی ، اعتماد مردم را به « خود » کسب میکند .

کسیکه به فکر منفعت خودش نیست ، میتواند همه منافع و امور خود را به او به امانت سپرد . دین ، میگوید که با عمل دینی ، با خدا روبرو هستی و داد و بستانت با خداست ، چون خدا ارزش عمل دینی ات را میتواند بشناسد . خداست که نیت و خلوص و صداقت هر عملت را میتواند بشناسد . تو عمل خود را به خدا میفروشی ، و در برابرش جنت یا سعادت ابدی را از او میخری . « عمل دینی » ، اعماق بسیار تاریکی دارد که فقط خدا میتواند بشناسد و عوض و پاداشش را بدهد . در دین ، عمل برای هر کسی ، عمل برای خداست . زاهد ، مزد هر عملی را برای هرکسی که بکند ، از خدا میخواهد نه ازدیگری . مزد عملی را که برای يك انسان دیگر یا اجتماع میکند ، خدا باید بدهد . ولی هر زاهدی بزودی متوجه « ارزش اضافی » در اعمالش میشود .

هر عملی غیر از حساب داد و بستان با خدا ، ایجاد اعتماد در مردم به او میکند . آنها فکر و اراده و احساسات و روان خود را به او میسپارند . او مالک و صاحب اختیار آنها میشود . اضافه بر داد و ستد روی عمل دینی با خدا ، يك « ارزش اضافی » بقول مارکس نیز عایدش میگردد .

در واقع سرمایه ای که از قدرت و حیثیت اجتماعی و مالکیت ، جمع میکند ، از مردم میدزدد . زاهد ، این واقعیت بینی را که از زندگی سرچشمه میگیرد ، دارد که نمیتواند يك عمر با خدا معامله نسبه ای کند ، و برای پاداش همه اعمالی که يك عمر میکند ، سراسر عمر منتظر بنشیند ، تا مرگش فرا رسد و با قبوض آن اعمال ، ببانك خدا در بهشت برای نقد کردن آنها مراجعه کند . اینست که تنها به « تساوی ارزش بهشت در برابر ارزش اعمال » ، بس نمیکنند ، چون با این تساوی ، به سرمایه های قدرت و مالکیت و حیثیت اجتماعی نمیگرد . در داد و ستد با خدا ، عمل اصیل را نمیتواند با « عمل جلوه ای » برای خدا باهم مشتبه سازد .

ولی در رابطه مردم ، « عمل جلوه ای » را با « عمل اصیل » میتوان مشتبه ساخت . و استفاده از اعتماد مردم برای کسب قدرت و حیثیت اجتماعی و مالکیت ، حساب نقدیست ، در حالیکه محاسبه روی داد و ستد با خدا و پاداش آخرتی در برابر طاعات ، حساب نسبه است ، ولو آنکه اعتبار خداوند نیز بسیار زیاد باشد . سائقه مثبت زندگی در زاهد و آخوند ، این داد و بستد نقدی را ترجیح بر داد و بستد نسبه ای میدهد . به خلق میتواند بآسانی قلب بفروشد که تولیدش هم ساده و توده وار است و بخدا میتواند فقط اصل بفروشد که تولیدش دشوار و نادر است .

واقعیت اندیشی که از چشمه زندگی ، سیراب میشود ، به نقد بیش از نسبه اهمیت میدهد . همانطور که مارکس نشان داد که پول ، بوی بدی نمیدهد ، بلکه این خود سرمایه است که بد بوست ، همانطور حافظ نشان میدهد که این قدرت و حیثیت و احتشام و مالکیتی که راهبران دینی یا تصوف یا هر عقیده دیگری بدست میآورند ، بد بوست .

افسانه و حقیقت

از دید رند ، حقیقت و افسانه پشت و روی يك سكه اند و طبعاً از هم جدا ناپذیرند . به حقیقت نابی که بدون افسانه باشد ، یا به افسانه نابی که بدون حقیقت باشد ، نمیتوان دست یافت . همانطور که عطار میگفت ، جم از جام میدید ولی جام را نمیدید . همانطور انسان از افسانه می بیند ، ولی افسانه را نمی بیند . درست این بدیهی بودنش ، تاریکیش هست . هر چیز بدیهی ، اوج تاریکست . افسانه ما ، تاریک و نهفته و نامشخص و مجهول است ، و وقتی این تاریکی روشن شد ، آنگاه حقیقت پیدایش می یابد . آگاهی از افسانه بودن روشنیها (معرفتها) راه به حقیقت را میگشاید . تا موقعیکه انسان ، پیوستگی حقیقت با افسانه اش را نمیداند ، افسانه اش ، درحقیقت او را افسون میکند . افسانه ، مارا از دیدن حقیقت در اثر روشنایش (حقیقت دانستنش) باز میدارد ، ولی درست از درون همین افسانه است که میتوان به حقیقت رسید . ما تا موقعیکه از افسانه ، نفرت داریم و حقیقت خود را بی افسانه میدانیم ، و به وجود حقیقتی بی افسانه اعتقاد داریم ، و دنبال حقیقتی میرویم که از دست افسانه ها مارا نجات دهد ، و دنبال حقیقتی میرویم و حقیقتی را میجوئیم که بتوانیم بی هیچ شك ، و با یقین کامل با آن زندگی کنیم ، از افسانه خود و از افسونگری افسانه خود بیخبریم . افسانه ما ، خود را بنام حقیقت ، مارا در اختیار خود دارد ، و بر روان و فکر و احساسات و اراده ما حکومت میکند و سرپای مارا تصرف کرده است . از روزیکه بطور کلی دریافتیم که حقیقتی که در آگاهبود ما پدیدار میشود ، خود افسانه ایست که ولو شناسیم و ولو منکر آن نیز بشویم ، شکل و دامنه نفوذ این حقیقت را معین میسازد آنگاه ، از اسارت افسانه ها نجات می یابیم و مرغ زیرك میشویم . آنچه را ما دوست میداریم درواقع

افسانه است ، ولی چون از افسانه نفرت داریم ، نمیتوانیم به خود کین بورزیم . ما خود را بنام حقیقت دوست میداریم و نمیتوانیم در آن افسانه ای ببینیم چون آنگاه باید به آن کین بورزیم . با کین ورزیدن به آگاهبود و حقیقت خود است که ، افسانه خود را کشف میکنیم . ما نمیتوانیم یک چیز را هم دوست بداریم و هم به آن کین بورزیم . عینیت حقیقت با افسانه در ما ، چنین چیزی را میخواهد . درست ما با حرکت افسانه به حقیقت کار داریم که دوست داشتنیست ، و با حرکت حقیقت به افسانه کار داریم که نفرت آمیز است ، نه با حقیقت و نه افسانه . تا ما به وجود حقیقتی ناب ایمان داریم ، افسانه ما را در حقیقت ، افسون خواهد کرد . در واقع ما در زیر حقیقت خود ، افسانه خود را پنهان و تاریک و مجهول و نامحسوس میسازیم ، پیوند آندو را همیشه از هم پاره میکنیم . وقتی به تساوی حقیقت و افسانه پی بردیم ، آنگاه افسانه ، بی افسون میشود . این افسانه است که در شکل حقیقت و بنام حقیقت ، تمامیت ما را فرامیگیرد . در واقع « مرد تمام بودن » که ایده آل عارف بود ، اسیر کامل افسانه شدنست . ویژگی افسون کردن ، همین تصرف کردن تمامیت انسانست .

ما در حقیقت ، بیخبر از خود افسانه را میپرستیم . پرستیدن ، از تمامیت خود گذشتن است . و از روزی که مفهوم حقیقت ، در انسان پیدایش یافت (یعنی افسانه ، سرپای آگاهبود را گرفت) ، از آن روز نیز پرستیدن نیز آغاز شد و چیزی نبود که محدود به خدایان و یا خدای واحد باشد . هر چیزی که تساوی یا عینیت با حقیقت یافت ، پرستیده میشود . مثلاً « خود پرستی » ، پدیده ایست که از عینیت و تساوی یافتن « خود » با « حقیقت » ، پیدایش می یابد . تا مفهوم حقیقت در ذهن انسان پیدایش نیافته بود ، امکان پیدایش « خود پرستی » نبود . مثلاً « پرستش شهوت » یا « پرستش لذت » یا « پرستش قدرت » ، یا « پرستش منفعت » یا « پرستش سعادت » ، در تاریخ انسانی با پیدایش مفهوم حقیقت ، بستگی دارند . تا این مفهوم نبود ، انسان نمیتوانست شهوت یا لذت یا قدرت یا منفعت یا سعادت را پرستد .

انسان بدوی و بقول ما وحشی ، شهوت و لذت پرست یا سعادت پرست یا قدرت پرست یا منفعت پرست نیست و نمیتواند باشد . وقتی رو به پرستش خدا کرده شد ، و خدائی پرستیده باشد ، هرچیزی میکوشد جای خدا بنشیند و رویند خدا را بچهره بزند تا پرستیدنی شود . از این رو ما در لذت پرستی ، در شهوت پرستی ، در منفعت پرستی (منفعت خود یا ملت خود یا طبقه خود را ، مساوی یا عین حقیقت دانستن) در سعادت پرستی ، با افسونگری افسانه ای کار داریم . اینکه هر پرستشی ، تمامیت انسان را میخواهد ، از این رو دو حقیقت ، نمیتوانند همدیگر را تحمل کنند ، و هر یکی میخواهد بدون انباز باشد . از این رو نیز کسانی و طبقات و گروههایی و ملت هایی که دو منفعت جدا از هم را می پرستند ، خواه ناخواه یکی باید دیگری را نابود سازد . مسئله این نیست که انسان یا گروهی از انسانها ، شهوت و لذت و سعادت و منفعت و هویتی دارند و باید پیرو روند ، مسئله این عینیت دادن آنها با حقیقتست . به محضی که منفعت يك گروه ، قدرت يك گروه ، یا سعادت يك گروه حقیقت شد و پرستیدنی گردید ، مسئله ، آغاز میشود . اینست که همه مسائل و تعارضات و تنش های بنیادی بشریت و تاریخ و اجتماعات ، همین افسونگری افسانه هاست ، همین مسخ شدن افسانه اشان در حقیقتشان هست ، همین حقیقت پرستیشان هست . همین « خود خدا شدنشان » ، همین خود حقیقت شدنشان هست که امروزه آنرا هویت میخوانند . جهاد برای حقیقت ، جهاد افسانه هاست . مسئله ، مسئله پیروزی نهائی و قاطع يك حقیقت نیست ، بلکه مسئله زدودن افسون از همه افسانه هاست ، مسئله زیرك ساختن مردم است ، تا آگاه از آن باشند که هر حقیقتی ، از افسانه ای تراویده است ولو از زایش خود از افسانه ، بیخبر هم باشد ، و منکر آن نیز باشد که فرزند افسانه است ، ولو آنکه خود نیز برای ریشه کن کردن افسانه های دیگر بپا خیزد .

شعر برای آفات آسایش

در دنیای واقعیت ، جای آسایش و فراغت نیست ، و تنها در گوشه هائی و در آناتی و ساعاتی میتوان این آسایش را برای خود و چند دوست و همصحبت فراهم آورد . و شعر ، یکی از عناصر بنیادی این حلقه و آن آسایش هست .

شعر باید واقعیات را از دسترسی احساسات و افکار تا میتواند دور سازد ، و امکانات تجاوز آنها را به زندگی واقعی در این برهه زمانی و گوشه آسایش ببندد . تا موقعیکه « ایمان به جنت » بود ، خیال جنت و رسیدن به آن آسایش ، این نقش را در زندگی بازی میکرد . ولی با افسانه و کودگانه پنداشتن جنت ، این شاعر است که با شعرش ، این جهان ممکن در خیال را برای همصحبتیانش مجسم و زنده میسازد ، تا از جهان واقعیات ، کاملاً بیرون آیند . در این ساعات و در این کنجها (در خرابات و میخانه ... و گوشه چمن و لب جویبار) شاعر با اشعارش ، مارا در همین جهان به جهانی میفریبد که در آن میتوان دمی آسوده و فارغ از اضطراب واقعیات بود . ولی با بیرون آمدن از این کنج و از این آن ، دیگر شاعر ، نقشی بازی نمیکند و واقعیت ، نثر ناب میگردد . اینست که شاعر باید شعرش را در همین کنجها و در همین آنات بخواند تا ارزش و اهمیت خود را داشته باشد . البته در زندگی واقعی نیز ، لحظه های کوتاهی هستند که در آنها میتوان یادی از این کنجها و آنات کرد و اشتیاق خود را به این آنات و کنجها نشان داد . زندگی ایده آلی ، زندگی در همین آنات و کنجهاست . از این رو نیز شاعرو ساقی اینقدر اهمیت دارند ، چون چکادهای زندگی را رونق می بخشند . چکاد همیشه تنگ و نقطه گونه است . شعر و شراب و شاهد ، عناصر سه گانه سعادت واقعی انسان در آنات و در گوشه ها هستند . ایرانی میکوشد در سیر مداوم زندگی واقعی روزانه اش ، « کنجهای آنی » و « آنات کنجی » بدست آورد . از این رو شعر برایش کاربرد فراوان در این آنات کنجی و کنجهای آنی زندگی دارد .

انسانی که همیشه با جام می بیند ،

هیچگاه جام را نمی بیند

رند ، باور ندارد که انسان بلافاصله و مستقیم با طبیعت و زندگی و جامعه و واقعیات کار دارد . رند ، باور دارد که میان ما و هر چیزی ، نیروی افسانه آفرین ما قرار دارد . میان ما و هر چیزی ، افسانه ای هست . و از آنجا که فطرت ما افسانه آفرینست ، ما این « عینک مداوم » ، این افسانه این جام را نمی بینیم ، و برعکس این واقعیت ، ایمان به سادگی و پیوند مستقیم خود با واقعیات و طبیعت و فطرت خود داریم . درست همین ایمان به پیوند مستقیم میان خود و هر چیزی (طبیعت خارجی و فطرت درونی خود ، واقعیات) ، کار نیروی آفریننده افسانه را میپوشاند ، و این ایمان ، تراوش همان افسونگری افسانه است که خود را ناپیدا و نامحسوس میسازد . خود را مانند زر ورق بلاستیکی درون غما میسازد که ما همیشه از درون آن می بینیم ولی هیچ وقت آنرا نمی بینیم . ما جامی را که در آن همیشه جهان را می بینیم نمی بینیم .

ایده آلهای « سادگی و معصومیت و وصل » همه در اثر همین ایمانیست که افسانه های افسونگر در انسان میآفرینند . تا هنگامی که نگاه ما به این عینک ، به این برگه درون غما ، به این جام ، نیفتاده است ، ما با حقیقت ، با بدیهی ، با فطرت با یقین کار داریم ، ولی با آگاه شدن به اینکه ما از درون افسانه ای با همه چیزها رابطه داریم ، بیدار و هشیار میشویم ، و سادگی و ساده باوری و خامی و معصومیت خود را از دست میدهیم . بیدار و هشیار شدن ، برای رند ، همین آگاهبود از عینک یا جام یا از پرده درون غمای میان ما و چیزهاست . عارف ، عقیده به آن دارد که در پایان میتوان حقیقت را از افسانه از عینک و یا جام جدا ساخت . ولی رند ، وجود انسان را « آفریننده افسانه های افسونگر » (نه افسانه بی افسون) میداند ، از این رو آگاه شدن از يك عینک و جام ، دلیل بی عینک شدن و توانائی بی عینک دیدن از آن پس نمیشود . آگاه شدن از يك افسانه ، سبب از دست دادن افسون آن افسانه میشود ، ولی سبب از دست دادن افسون سایر افسانه ها نمیکردد .

مسئله مهم که باید مورد نظر قرار گیرد ، مسئله تلاش برای « ساده سازی مردم » است . مردم وقتی به افسانه بودن حقیقتی که به آن سده ها ایمان داشته اند پی بردند ، ناگهان متوجه میشوند که سادگی و بیخیالی و فراغت و معصومیت خود را از دست داده اند . ناگهان درمی یابند که زندگی ، پراز پیچ و خم ، پراز تنش و تعارض ، پراز مسئله و مشکلات میگردد ، و اشتیاق شدید ، به سادگی و پاکی و معصومیت اولیه به افسانه پیشین باز میگردد . از سوئی پاسداران عقیده حاکم ، به فکر « تجدید و احیاء عقیده » میافتند . مردم ، دیگر ساده نیستند ، بلکه باید « ساده ساخته بشوند » . ناگهان با افسانه بودن حقیقت خود آشنا شده اند ، و اکنون باید از سر ایمان به آن بیاورند که آنچه افسانه است ، حقیقتست ، و تجربه افسانه بودن آن ، تجربه دروغین و اشتباه بودن آنست . رابطه مستقیم و ساده اشان با حقیقت ، تبدیل به رابطه بسیار پیچیده میگردد . از این پس ، باید ایمان بقوای بیاورند که حقیقت آنها را در برابر چشمشان میخوانند پپوشانند (کفر) و از حقیقت آنها افسانه بسازند . از این پس باید برای ساده و معصوم بودن در حقیقتشان ، با دشمنان حقیقت ، با آنانی که « حقیقت را افسانه میسازند » و دشمنان حقیقت هستند ، بجنگند .

ایمان ، يك عمل قهرمانیست

ایمان ، يك عمل قهرمانیست ، و در واقع آنکه از عهده ایمان بر میآید ، يك قهرمانست ، چون در ایمان ، نیاز به تمامیت انسان دارد (آنچه را عطار مردی میخواند) و بسیج ساختن تمامیت وجود خود برای اجرای فرمان خدا ، کاریست که از عهده هرکسی بر نمیآید . دین که ایمان همه را میطلبد ، خواه ناخواه از همه میخواهد که قهرمان بشوند ، و همه بجای اینکه قهرمان ایمانی بشوند ، بازیگر ایمان ، یا به عبارت دینی و اخلاقی ، ریاکار و مزور میشوند . همه ، تظاهر به قهرمانگری میکنند . مرجعیت های دینی از قبیل آخوند و

قاضی و فقیه و ... سازمان دهندگان امور جامعه دینی هستند، و از «قهرمانان ایمانی» فاصله زیاد دارند. اینها در واقع «مأموران عادی تشکیلات دینی» هستند، ولی حقانیت خود (مشوعیت خود) را به این گونه مقامات، در اثر تظاهر به قهرمانگری ایمانی بدست میآورند. در واقع سوء منان معمولی، نیاز به «سرمشقیهای ایمانی» که قهرمانند دارند تا ایمان را يك عمل محال نیانگارند، و چون آخوندها و شیخان، خود را بجای این قهرمانان جا میزنند، و قهرمانان واقعی ایمان را از میدان خارج میسازند، خواه ناخواه ریاکاری آنها سبب یأس کلی سوء منان، و محال دانستن عمل ایمانی و رها ساختن ایمان میگردد. اینست که ریاکاری اینان را، حافظ سبب «خرابی جهان» میداند.

ولی رند، به همانسان که به هر گونه عمل قهرمانی، بدیده بدبینی مینگرد، خواه ناخواه به ایمان نیز به همین دیده مینگرد. او سودای قهرمان شدن در هیچ دامنه ای را ندارد. و او نمیخواهد با قهرمان شدن در ایمان یا در هر فضیلت دیگری، سرمشق مردم گردد. او در ایمان، فضیلتی نمیشناسد و او عمل قهرمانی از هیچکسی نمخواهد. زندگی، نیاز به قهرمانگری ندارد. زندگی، نیاز به ایده آل و غایات متعالی که فراسوی زندگانیند ندارد.

*** پایان بخش نخست ***

این افکار، به پدیده های پاره پاره رندی
برق آسا نور میافکنند،

تا رندی، پیوندش را با مسائل جهان ما
چشمگیر سازد. این افکارپیش از انتشار کتاب
«عارف، رند، پهلوان» نوشته شده اند

گفتارهای کتاب

« رندی ، هویت معمائی ایرانی »

« بخش نخست »

- ۱- پیشگفتار ۴
- ۲- رندی ، ۹
- و نومیادی از اینکه تصوف هم از عهده رسیدن به ایده آلهایش بر نیامد..... ۹
- ۳- متضادها ، بسیار شبیه به هم میشوند ۱۴
- ۴- پشت کردن به « مسئله حقیقت » ، ورو کردن به « مسئله زندگی » .. ۱۶
- ۵- اتلاف سده ها نبوغ برای جستن و یافتن جزئیات نوین ۲۰
- ۶- تصاویری که از اسطوره ها گمشده ایران در اشعار حافظ باقی مانده اند ۲۱
- ۷- نمادهای زندگی در گیتی : جوانی ، مهرورزی ، بهار ، سرود ، باده ،
رامشگری ۲۶
- ۸- حقیقت ، دام زندگی میشود ۳۰
- ۹- دامگذاری و دام سازی ۳۵
- ۱۰- رند ، فردوسی و ایده آل پهلوانیش را پشت سر میگذارد ۳۶
- ۱۱- آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست
عالمی از نو بیايد ساخت ، وز نو آدمی (حافظ) ۴۳
- ۱۲- جوانی و رندی ۵۱
- ۱۳- گفتن ، نیاز به استراتژی دارد ۵۸
- ۱۴- عاقل ، بیدین یا بی عقیده است ۶۱
- ۱۵- جام جم و پیر مغان ۶۳
- ۱۶- پروردن زندگی در این گیتی حقیقت است ۶۶
- ۱۷- تحقیر کردن قضاوت دینی اعمال..... ۶۷

- ۱۸ - رندی و عقل ۶۹
- ۱۹ - با بریدن عقل از حواس ، عقل ، خشگ و گران میشود ۷۲
- ۲۰ - انسان ، افسانه ای که افسون میکند ۷۳
- ۲۱ - صید مرغ دانا با فریب و بند ، یا با لطف و حسن ۷۵
- ۲۲ - دام گذاشتن برای فلك ۸۰
- ۲۳ - کشف دوستی ۸۲
- ۲۴ - چرا هر راهبری ، راهزنست ؟ ۸۴
- ۲۵ - اضداد ، شادی آورند یا عذاب آور ؟ ۸۵
- ۲۶ - حساسیت انسان لطیف ۸۶
- ۲۷ - یکسان بودن عمل همه ۸۷
- ۲۸ - رحم دامگذاران به در دام افتادگان ۹۲
- ۲۹ - توبه ، آگاه شدن از شکاف میان عقیده و عمل خود ،
و عذاب ، یا شرم بردن از آن ۹۳
- ۳۰ - توبه رند ۹۵
- ۳۱ - دوست داشتنیهای زندگی ۹۷
- ۳۲ - دعوت به جنت ، برای احمق سازی مردم ۱۰۰
- ۳۳ - همه راهها ، دام هستند ۱۰۵
- ۳۴ - روشن کردن مردم ، زیرك ساختن مردم است ۱۰۶
- ۳۵ - چگونه عارف ، رند میشود و چرا در هر رندی ، خرده ای از عرفان نیز
هست ۱۰۷
- ۳۷ - لطیفه و بذله گوئی بجای عیب گیری ۱۰۹
- ۳۸ - آسایش ، ایده آل رند ۱۱۴
- ۳۹ - آسایش از جنگ عقاید ۱۱۶
- ۴۰ - آسایش ، نه سیر و ماجراجوئی ۱۱۹
- ۴۱ - آسایش در خرابات ۱۲۳
- ۴۲ - از عیب گیران ۱۲۶

- ۴۳ - هدفی که زیر هدفی دیگر پنهانست ۱۳۲
- ۴۴ - انسان میتواند هر نقشی را بازی کند ۱۳۴
- ۴۵ - سرکشی جزئی که غناد سرکشی کلی بود ۱۳۶
- ۴۶ - دیگری شدن ، برای شناختن حقیقت دیگری ۱۳۹
- ۴۷ - انسان ، سرچشمه افسانه ۱۴۱
- ۴۸ - وجود ما معنائیست حافظ ۱۴۴
- ۴۹ - چگونه مرغان زیرك ، مرغان زرننگ میشوند ؟ ۱۴۹
- ۵۰ - اخلاق پهلوانی ، اخلاق زیرکی ، اخلاق زرنگی ۱۵۳
- ۵۱ - پیرمای عطار و پیر مغان حافظ ۱۵۶
- ۵۲ - افسانه ، چه افسونی میکند ؟ ۱۵۸
- ۵۳ - افسانه ، آنچه بیدار را به خواب میبرد ۱۵۹
- ۵۴ - افسانه و حدیث آرزومندی ۱۶۴
- ۵۵ - افسانه ، جهان آرزوهاست ۱۶۷
- ۵۶ - خداشدن ، آرزوی رند نیست ۱۷۵
- ۵۷ - شناختن افسونگر بودن دین و ایدئولوژی ۱۸۲
- ۵۸ - دنیای افسانه و دنیای زندگی ۱۸۵
- ۵۹ - رند ، دوست میخواید نه همعقیده و نه هم مسلک ۱۸۸
- ۶۰ - عشق بزندگی برترین افسونگراست ۱۹۰
- ۶۱ - علیرغم شك به وجود زیستن ۱۹۱
- ۶۲ - خوشباشیهای لحّت ۱۹۲
- ۶۳ - سخت گیری ، خامیست ۱۹۳
- ۶۴ - قدرت و لطافت ۱۹۵
- ۶۵ - آیا برترین ، بهترین است ؟ ۱۹۶
- ۶۶ - رند پیچیده اندیش ۲۰۰
- ۶۷ - به زندگی پرداختن ، خودپرستی نیست ۲۰۳
- ۶۸ - خنده رندان ۲۰۴

- ۶۹ - آرزوهای متضاد رند..... ۲۰۶
- ۷۰ - سرچشمه عقاید و ادیان و ایدئولوژیها ۲۰۷
- ۷۱ - آنکه با افسانه افسون میکند ، ایمان به افسانه ندارد ۲۰۸
- ۷۲ - افسانه رندی..... ۲۱۰
- ۷۳ - قلب سازی که صراف شهر است ۲۱۱
- ۷۴ - رند و وجود خدا ۲۱۳
- ۷۵ - معرفت برای رند چیست؟ ۲۱۷
- ۷۶ - پیامدهای روانی بجای استنتاجات فکری ۲۱۸
- ۷۷ - ترس از معرفت و ایمان خود به حقیقت ۲۱۸
- ۷۸ - آنکه قدرتمند است ، سعادتمند نیست ۲۲۰
- ۷۹ - رندی ، شیوه زندگی است نه يك جهان بینی نه يك جهان نگری .. ۲۲۱
- ۸۰ - برضد عشق بزندگی برخاستن ۲۲۲
- ۸۱ - درپایان ، ازعشق ، دوستی میشود ۲۲۳
- ۸۲ - درغم دیگران ۲۲۳
- ۸۳ - درك بیهوده بودن معرفتهای خود..... ۲۲۳
- ۸۴ - رند جهانسوز..... ۲۲۴
- ۸۵ - عقل خندان و سرخوش (معرفت خندان) ۲۲۷
- ۸۶ - آیا رند ، منتقد یا دانشمند یا فیلسوف یا پژوهشگریا مبارز است... ۲۳۰
- ۸۷ - مدعیان حقیقت ، خودپرستند ۲۳۲
- ۸۸ - ریا ، ایجاد ارزش اضافی میکند ۲۳۴
- ۸۹ - افسانه و حقیقت ۲۳۶
- ۹۰ - شعر برای آنات آسایش ۲۳۸
- ۹۱ - انسانی که همیشه با جام می بیند ، هیچگاه جام را نمی بیند ۳۳۹
- ۹۲ - ایمان ، عمل قهرمانیست ۲۴۱

تازه ترین کتابهای منوچهر جمالی

- ۱- خرد سر پیچ در فرهنگ ایران
- ۲- چگونه ملت، سیمرغ میشود؟
- ۳- شهر خرد بجای شهر ایمان
- ۴- آرایش جهان با فرهنگ ایران
- ۵- خرم‌دینان و آفریدن جهان خرم
- ۶- خرد شاد
- ۷- فرهنگشهر: حکومت و جامعه بر
شالوده فرهنگ ایران
- ۸- شهر بی شاه در فرهنگ ایران
- ۹- در پی «اکوان دیو»
یا «اصل شگفت و پرسش»